جلسه 482

یکشنبه 02/03/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

در بحوث فرمودند: اگر خطاب عام جمله خبریه باشد می شود با وجود اینکه مخصص منفصل دارد هم اراده استعمالیه بر طبق عموم باشد و هم اراده جدیه. مثلا مولا می گوید کل دم نجس، با اینکه دم ما لانفس له طاهر. می تواند اراده استعمالیه بر طبق عموم باشد، یعنی قصد اخطار این معنای عام به ذهن مخاطب را دارد. و می تواند اراده جدیه هم داشته باشد یعنی قصد حکایت از این مطلب را هم دارد. منتهی لازمه اش کذب است. کذب لمصلحة هم که اشکال ندارد.

این هم که مرحوم شیخ انصاری فرمود که معنای استعمالی را تغییر می دهیم، کل دم نجس می شود کل دم من الحیوان الذی له نفس سائلة نجس، فوقش این را می کند توریه، توریه هم که به نظر ما کذب است و حلال است منتهی لمصلحة جائز می شود.

اقول: این فرمایش آقای صدر ناتمام است. نه اراده استعمالیه مساوی است با قصد اخطار معنا به ذهن مخاطب، و نه اراده جدیه مساوی است با قصد حکایت.

اما اینکه اراده استعمالیه مساوی نیست با قصد اخطار، عرض کردیم در موارد توریه که می گوید یدی خالیة، قصد اخطار این معنا را به ذهن مخاطب دارد که من تنگدست هستم، ولکن استعمال کرده است این جمله را در معنای دیگر که کف دستم خالی است. معنای مستعمل فیه غیر از آن معنایی است که قصد اخطار آن را به ذهن مخاطب داریم. اراده استعمالیه غیر از اراده تفهیمیه است، اینها با هم خلط شده است. اراده تفهیمیه همین قصد اخطار معنا به ذهن مخاطب هست، اما اراده استعمالیه این نیست.

واما اینکه فرمود اراده جدیه در جمله خبریه مساوی است با قصد إخبار، این خلاف فتوای خود ایشان است در کذب هزلی. خب کذب هزلی داعی هزل است، منتهی قرینه بر هزل تعیین نمی کنیم. دروغ می گوید، می گوید زید از سفر برگشته است به داعی اینکه این آقا برود فرودگاه به استقبال زید بعد ببیند زید نیامده خائبا خاسرا برگردد این رفقا اینجا تفریح بکنند که آقا رفت فرودگاه و دست خالی برگشت. خب این کذب هزلی است.

جناب آقای صدر! خود شما در تعلیقه منهاج بین توریه و کذب هزلی فرق گذاشته اید. خب در کذب هزلی استعمال شده است لفظ در معنای خلاف واقع وقصد حکایت هم هست ولکن داعی هزل است. پس اراده جدیه در کذب هزلی نیست ولی قصد حکایت هست. چطور شما در بحوث می فرمایید که اراده جدیه مساوی است با قصد حکایت؟ خب در کذب هزلی قصد حکایت هست و الا کذب نمی شد، در حالی که اراده جدیه نیست، و الا تعبیر نمی کردند کذب هزلی، تعبیر می کردند کذب جدی.

ما به هر حال معتقدیم که اراده استعمالیه یعنی فانی دیدن لفظ در یک معنایی. وقتی می گوئی دستم خالی است این را فانی می بینی در آن معنایی که خودت قصد می کنی که کف دستم خالی است. به این می گویند اراده استعمالیه. اگر این اراده استعمالیه همراه بشود با اراده تفهیمیه، همراه بشود با اینکه همین را می خواهی تفهیم کنی به مخاطب. این می شود قصد حکایت. اراده استعمالیه یعنی لفظ را مبرز یک معنا دیدن و فانی در آن معنا دیدن. این اراده استعمالیه همراه باشد با قصد تفهیم این معنا به مخاطب این یعنی قصد حکایت. حالا داعی از این کار جد است یا هزل است، آن بحث دیگری است. پس می شود انسان خبر کاذب بگوید یعنی اراده استعمالیه اش تعلق گرفته است به یک معنایی که خلاف واقع هست و قصدش هم این است که این معنا تفهیم بشود به مخاطب. به این می گویند قصد حکایت. حالا داعی چه بسا هزل است.

سؤال وجواب: پس شما می فرمائید در موارد کذب اصلا قصد حکایت نیست؟!. لذا وقتی می فرماید اتقوا الکذب جده و هزله، کذب یعنی إخبار مخالف واقع.

اینکه آقای صدر فرمود اگر مولا فرمود کل دم نجس و استعمال هم بکند در همان معنای خاص که کل دم له نفس سائلة نجس، باز توریه می شود و توریه کذب است. البته ما بخاطر روایات قبول نکردیم که توریه کذب حرام باشد، می گوئیم نه کذب است و نه حرام. در روایت هم داریم که شخصی می آید در خانه کسی و یستأذن فیقول صاحب البیت لجاریته قولی لیس هو هاهنا، قال علیه السلام لا بأس لیس بکذب. ولکن مشکل ما این است که در احکام شرعیه توریه هم حرام است. در آن مواردی که مکلفین به اشتباه می افتند و ترک واجب می کنند یا مرتکب حرام می شوند. شما همین کل دم نجس که می گوئید یک مکلفی خون ماهی می افتد در آب، می گوید خب این آب نجس شد می رود تیمم می کند. خب تسبیب الی الحرام است.

شما می گوئید لاتعاد الصلاة الا من خمس، خب این جمله خبریه است، عمومش می گوید که از نسیان تکبیرة الاحرام نماز باطل نمی شود. خب مکلف فراموش که کرد تکبیرة الاحرام را طبق لاتعاد الصلاة الا من خمس نمازش را اعاده نمی کند. این می شود تسبیب الی الحرام أی الی ترک الواجب.

شما در روایت به مکلف می گوئید لا یضر الصائم ما صنع إذا اجتنب اربع خصال، الطعام و الشراب و النساء والارتماس فی الماء. خب این مکلف در ماه رمضان غیر از این چهار چیز از بقیه مفطرات اجتناب نمی کند به اعتماد سخن شما. خب این می شود تسبیب الی الحرام.

پس باید ما در این موارد بگوئیم یا ضرورت است، که البته بعید است که همه این عمومات که مخصص منفصل را جدا ذکر می کنند بگوئیم ناشی از ضرورت است. آخه چه ضرورتی دارد؟ بجای لاتعاد الصلاة الا من خمس آیا مثلا نمی توانستند بگویند الا من ست مثلا که یکی هم بشود تکبیرة الاحرام، یا بالاتر چون قیام در حال تکبیرة الاحرام و قیام قبل الرکوع هم رکن است؟ این را که می شد بفرمایند. همه اینها را نمی شود گفت از باب ضرورت است. گاهی می شود توجیه ضرورت کرد نه همه جا. این همه روایات داریم در باب معاملات و غیر معاملات به شکل جمله خبریه است، ما اینها را بگوئیم اینها مخصص منفصل هم دارند همه ناشی بوده است از ضرورت؟ این خیلی بعید است.

ولذا ما یک توجیهی که می کنیم این است که بگوئیم اصلا تفویض شده بود دین به اهل بیت علیهم السلام. اصلا وظیفه واقعیه مردم ولو به عنوان ثانوی این بود که عموماتی را که از ائمه علیهم السلام صادر می شود عمل کنند ولو خلاف حکم ابتدائی شرع باشد، و مجزی هم هست. مثل قضیه عیل بن یقطین می شود که حضرت طبق نقل به او تعلیم داد وضوء را بر طبق نظر عامه، و او هم که در خفاء وضوء می گرفت طبق نظر عامه وضوء می گرفت. هارون به او شک کرده بود که مبادا از اصحاب امام کاظم علیه السلام باشد به او گفتند ببینید در خلوت چطور وضوء می گیرد، وقتی دیدند بر طبق مذهب عامه وضوء می گیرد آمد گفت من در مورد تو دچار اشتباه وسوء ظن شده بودم. بعد پیام رسید به علی بن یقطین که بعد از این بر طبق مذهب شیعه وضوء بگیر.

شاید این عموماتی که ما داریم و مخصص منفصلش به دست ما نرسیده است اصلا وظیفه ثانویه واقعیه ما است که به اینها عمل کنیم. این یک توجیه است.

یک توجیه دیگر این است که در این جمع های عرفی تجدید نظر بکنیم. همینجوری خاص را مثل تیر به قلب عام بزنیم وعموم عام را نابود کنیم در این کارهای اصولی یک مقدار تجدید نظر بکنیم.

یک راه این است که بیائیم مثلا در لاتعاد الصلاة الا من خمس بگوئیم واقعا نسیان تکبیرة الاحرام مبطل نماز نیست کما أفتی به السید الزنجانی.

به هر حال این را باید در جمع عرفی در عام وخاص بحث کرد در بحث تعارض و ما آنجا بحث کرده ایم، عرض کردیم که اگر عام مفادش حکم ترخیصی باشد و خاص مفادش حکم الزامی باشد، مثل لاتعاد الصلاة الا من خمس که مفادش حکم ترخیصی است، یعنی در غیر این پنج چیز اگر به واجبات نماز اخلال شد اعاده لازم نیست. مخصص منفصل آمد که من نسی تکبیرة الاحرام اعاد الصلاة. اگر این مخصص منفصل بعد از وقت حاجت به عمل به عام صادر بشود تأخیر بیان از وقت حاجت لازم بیاید جمع عرفی نیست که ما تخصیص بزنیم آن عام را. نه، این را حمل بر استحباب بکنیم، بگوئیم اعاده نماز عند نسیان تکبیرة الاحرام مستحب است. چرا؟ برای اینکه اگر ما حمل بر وجوب بکنیم تأخیر بیان از وقت حاجت لازم می آید در عام.

یک فتوایی آقای سیستانی داده می فرماید در پوستهای مشکوک التذکیه می شود نماز خواند. پاک هم هست و نماز هم می شود در آن خواند، فقط لحم مشکوک التذکیه را نمی شود خورد. خب اینکه پاک است ظاهرا آقای خوئی هم فرموده است که می گوید استصحاب عدم تذکیه اثبات میته بودن نمی کند و قاعده طهارت جاری می شود. اما اینکه می شود در اینها نماز خواند چرا؟ ایشان می گوید در معتبره ابن یونس ایشان از امام استفتاء می کند درباره جلد مشکوک التذکیة، حضرت می فرماید صل فیه ما لم تعلم أنه میتة. تفصیل نمی دهد بین این جلدهای مشکوک التذکیه در بلاد اسلام یا آن جلدهای مشکوک التذکیه ای که از بلاد کفر به بلاد اسلام وارد می شود. خب ما بیائیم این معتبره این یونس را تقیید بزنیم مثلا به آن موثقه اسحق بن عمار که تفصیل می دهد بین ما صنع فی ارض الاسلام و غیر آن، خب این عرفی نیست. تأخیر بیان از وقت حاجت لازم می آید. او استفتاء کرد امام فرمود اشکالی ندارد نماز خواندن در جلد مشکوک، بعد بیائیم بگوئیم که مراد آن جلدهای مشکوکی است که در کشور اسلامی تولید می شود؟!. خب این موجب تفویت مصلحت است موجب تأخیر بیان از وقت حاجت است.

حال این فرع فقهی را ممکن است ما با آقای سیستانی موافق نباشیم اما اصل مطلب را ما قبول داریم. معنا ندارد که امام علیه السلام به یک شخصی مطلق ترخیصی بفرماید، بعد از وقت حاجت مخصص ومقید آن را که مشتمل بر حکم الزامی است بیان کند. خب معنایش این است که آن حکم الزامی ای که در مخصص منفصل ذکر شد از این مکلفی که این مطلق ترخیصی را شنیده است فوت شده است. مثل اینکه پزشکی به یک بیماری بگوید روزی یک عدد از این قرصها را بخور. بعد به یک بیمار دیگر که مشابه همین بیمار است بگوید این قرصها را مبادا با شکم گرسنه بخوری، معده را سوراخ می کند. می گویند چرا به آن بیمار قبلی نگفتی؟ می گوید خب مصلحت در تدرج در بیان و این حرفها. آیا عرف قبول می کند؟ عرف می گوید آن بیمار اول را به بدبختی انداختی، خب تو به او نگفتی قرص را با شکم خالی نخور او ممکن است برود با شکم خالی بخورد بیمار بشود. چرا به او نگفتی؟

ولذا به نظر ما در این جمع های عرفی یک مقدار باید تجدید نظر کرد. در جائی که عام ترخیصی است خاص منفصل بعد از وقت حاجت به عمل به عام صادر می شود و این خصا منفصل متضمن حکم الزامی است، اینجا جمع عرفی نیست که ما این حکم عام را تخصیص بزنیم. نه، بیائیم این خاص منفصل را حمل بر استحباب بکنیم.

اگر عام ما متضمن حکم الزامی باشد، می گوید هر عالمی را اکرام کن، حالا اکرام عالم نحوی واجب نیست. اینکه اشکالی ندارد. اشکال تسبیب الی ترک الواجب پیش نمی آید. می ماند اشکال کذب، که در جمله انشائیه که اشکال کذب مطرح نیست. اکرم کل عالم. بله اگر جمله خبریه بود آنجا بگوید اکرام کل عالم واجب، و مرادش از واجب هم همان واجب به معنای شرعی نه به معنای ثابت، بله این یلزم الکذب. آنوقت ما چطور توجیه کنیم صدور کذب را از شارع؟ یا باید بگوئیم ضرورت است، یا باید بگوئیم هم اعلم بما یفعلون، اعلم بوظیفتهم، یا باید بگوئیم توریه کرده اند و توریه را ما حلال می دانیم، تسبیب الی الحرام هم که نمی شود، چون اکرام کل عالم واجب، حالا فوقش این است که می رود چهار تا عالم نحوی را اکرام می کند، مصیبت که نیست. تسبیب الی الحرام پیش نمی آید.

پس موارد با هم فرق می کند. اینکه ما یک قاعده کلیه بدهیم که ما من عام الا وقد خص کأنه جبرئیل این آیه را نازل کرده است، نه این حرفها نیست. حداقل این است که عام متضمن حکم ترخیصی مثل لاتعاد الصلاة الا من خمس، اگر مخصص منفصلش از وقت حاجت تأخیر پیدا کند که من نسی تکبیرة الاحرام اعاد الصلاة، این جمع عرفی نیست که ما بیائیم لاتعاد را تخصیص بزنیم. نه، چرا این من نسی تکبیرة الاحرام را حمل بر حکم تنزیهی نکنیم؟. این محصل این بحث.

سؤال وجواب: می گوید اعتق رقبة، این آقا می رود عتق رقبه کافره می کند. بعد از وقت حاجت می آید می گوید لا تعتق رقبة کافرة، بله آنجا هم همین اشکال پیش می آید که اگر از وقت حاجت تأخیر پیدا کرد چرا لاتعتق رقبة کافرة را حمل بر حکم تنزیهی نکنیم. یا اگر قابل حمل بر حکم تنزیهی نبود، ممکن است بگوئیم در آن فتره ای که این خطاب خاص نرسیده واقعا وظیفه ثانویه واقعیه مردم عمل به همان خطاب مطلق بوده است و هیچ کس به خلاف واقع نیفتاده چون وظیفه اش را عمل کرده است. اگر آن خاص قابل توجیه نبود و نمی شد حمل بر حکم استحبابی کنیم.

سؤال وجواب: در خود اسم مکلف هم خوابیده است که مکلف است و به کلفت می افتد دیگر. اینکه محذوری ندارد که مولا عبدش را به کلفت بیاندازد، ولو چیزی که واجب نیست توهم بکند که واجب است انجام بدهد. خیلی موقعی ها آدم یک چیزهایی را به بچه اش می گوید که واجب نیست ولی قرینه بر ترخیص ذکر نمی کند سوقا له الی الکمال. اینکه اشکال ندارد.

خلاصه عرض ما در این بحث این است که ما از نظر عرفی مبنای صاحب کفایه را تأیید می کنیم که مراد استعمالی در عام بر طبق عموم است. اگر جمله انشائیه بود اکرم کل عالم، که مشکلی نیست و اصلا کذب پیش نمی آید. فقط در مورد تخصیص کشف می کنیم که این انشاء مطابق با اراده مولویه و جدیه نبود. اما در جمله های خبریه آنجا بحث کذب پیش می آید و اگر مستعمل فیه به نحو عام باشد بحث کذب پیش می آید، یا باید ضرورت باشد برای جواز کذب، ویا در مورد ائمه علیهم السلام اگر مطرح شد دیگر نباید چون و چرا کرد خودشان وظیفه شان را بهتر می دانند. اما یک فقیه بیاید جمله خبریه را به شکل عام بگوید و قصدش هم استعمال آن در عموم باشد و بعد بخواهد مخصص منفصل ذکر کند از نظر فقهی ما می گوئیم هذا کذب حرام. بلکه اگر مستلزم تسبیب الی ترک الواجب أو الوقوع فی الحرام باشد، دیگر فرق نمی کند چه کذبش چه توریه اش چه جمله انشائیه اش همه اینها ایراد پیدا می کند. البته ائمه علیهم السلام خودشان وظیفه شان را بهتر می دانند. راجع به ائمه علیهم السلام اصلا ما احتمال می دهیم وظیفه ثانویه واقعیه مردم طبق عمومات و اطلاقات ائمه علیهم السلام تعیین می شده است. مردم موظف بودند به همان اطلاق کلام امام علیه السلام اخذ بکنند و مجزی هم بود ما لم یصل الیهم مقید أو مخصص منفصل.

## سرایت اجمال خاص به عام

تمسک به عام در شبهه مصداقیه

یقع الکلام در این بحث که اگر مخصص ما مجمل بود چه کنیم؟

اگر مخصص مجمل باشد چهار صورت دارد:

صورت اول:

این است که مردد بین اقل و اکثر باشد و متصل به عام. اکرم کل عالم لیس بفاسق. فاسق هم مردد است در لغت که به معنای مطلق عاصی است یا خصوص مرتکب کبیره است. طبیعی است که لفظ متصل است به ما یصلح للقرینیة. مولا دیگر در این کلامش ظهور منعقد نمی شود که می خواهد تفهیم کند وجوب اکرام عالمی را که مرتکب صغیره است. نه، شاید عالمی را که مرتکب صغیره است را نمی خواهد اکرامش را واجب کند. منتهی نمی خواهد هم لفظ روشنی را بیان بکند. می خواهد با لفظ مجمل کاری کند که دیگر شما از این خطاب عموم نفهمید. گاهی مصلحت در مجمل گفتن است. شما نفهمید از این خطاب وجوب اکرام عالم مرتکب صغیره را کافی است. لازم نیست مولا صریح صحبت کند. چه بسا مصلحت نیست کلام مبیّن بگوید. ولذا ممکن است از کلام مجمل استفاده کند، واین کلام مجمل به مقدار قدر میتقنش حجت است مازاد ظهور منعقد نمی شود حجت هم نیست.

صورت دوم:

این است که مخصص مجمل مردد بین اقل و اکثر است ولی منفصل است از عام. امروز مولا گفت اکرم کل عالم، مجلس محاوره تمام شد، مثلا فردا پیغام داد که ولاتکرم العالم الفاسق.

مشهور گفته اند: مخصص منفصل که ظهور عام را از بین نمی برد. حجیت عام را از بین می برد، و الا ظهور عام هم در اراده استعمالیه محفوظ است و هم در اراده جدیه. هنوز هم اکرم کل عالم ظاهرش این است که اکرام هر عالمی واجب است و این مطلب مراد جدی مولا است. منتهی لا تکرم العالم الفاسق حجت است که ما از آن ظهور در عموم رفع ید کنیم. خب خطاب لاتکرم العالم الفاسق چه مقدار حجت است؟ به مقداری که مبیّن هست. در آن مقداری که مجمل است که حجت نیست. وقتی لاتکرم العالم الفاسق نسبت به عالم مرتکب صغیره مجمل است و حجت نیست، معقول نیست که شما بواسطه این لا حجت بخواهید از حجتتان که اکرم کل عالم هست رفع ید کنید. این تقریب نظر مشهور، که می گویند رفع ید از ظهور عام توسط این مخصص منفصل مجمل رفع ید است از حجت به لا حجت. فقط مقدار متیقن را ما تخصیص می زنیم که عالم مرتکب کبیره است.

اقول: ما سابقا یک ایرادی داشتیم که دیدیم جناب آقای زنجانی دام ظله اصلا نظرشان همین است که در مخصص مجمل فرقی بین مخصص منفصل و متصل نیست از نظر عرف. چرا؟ برای اینکه مولا وقتی می گوید اکرم کل عالم، بعد هم از مولا نقل می کنند که گفته است لاتکرم العالم الفاسق. حالا مولا این لاتکرم العالم الفاسق را در همان جلسه گفت یا یک جلسه دیگر گفت، عرف فرق نمی گذارد، می گوید ما دیگر کاشف از مراد مولا نداریم. اشکال می گیرد عرف در کشف از مراد مولا. اشکال عقلی هم ندارد این مطلب که ما بگوئیم عام در مقدار اجمال مخصص منفصل هم حجت نیست.

اینکه می گویند رفع ید از حجت به لا حجت محال است این شعار است. حجیت ناشی است از حکم عقلاء. عقلاء ممکن است وقتی که مخصص منفصل مجمل می آید بنا نگذارند بر عمل به عموم عام، اینکه اشکال عقلی ندارد. منتهی باید برویم سراغ عقلاء ببینیم عقلاء آیا در موارد اجمال مخصص منفصل بنائشان بر عمل به عام هست کما هو المشهور، یا نیست کما علیه السید الزنجانی.

ما بعد التأمل به نظرمان اینجور آمد که در شبهه مفهومیه مخصص منفصل، نه شبهه مفهومیه دلیل حاکم منفصل مثل إنما عنیت بالعالم العالم العادل، نه، آنجا شبهه مفهومیه مشکل دارد، در شبهه مفهومیه مخصص منفصل، لاتکرم العالم الفاسق، بناء عقلاء به نظر ما بر عمل به عام هست.

اما قبل از اینکه عرض خودم را تقریب کنم باید این را تذکر بدهم که خیلی از مواردی که در ذهن ما به عنوان مثال برای شبهه مفهومیه هست اشتباه است. مثال برای شبهه مفهومیه را باید درست انتخاب کرد. چطور؟

شبهه مفهومیه آن چیزی است که محال باشد که مولا بگوید نمی دانم مقصودم چیست. این می شود شبهه مفهومیه. در همین مثال لاتکرم العالم الفاسق. خب فاسق ممکن است به معنای مطلق گنهکار باشد و ممکن است به معنای مرتکب کبیره باشد. مولا می گوید لاتکرم العالم الفاسق، می گوئیم جناب مولا مقصودت چیست؟ عالم گنهکار را اکرام نکنیم یا عالمی که گناه کبیره می کند اکرام نکنیم؟ محال است مولا بگوید نمی دانم مقصودم چیست. شما خودت حکم جعل می کنی نمی دانی مقصودت چیست؟! شما در لفظ، لفظ مجمل انتخاب کردی، اما در نیت خودت که لفظ نقش ندارد. شما می توانستی بجای لفظ فاسق بگوئی العاصی یا بگوئی مرتکب الکبیرة، مشکل حل می شد. مشکل انتخاب لفظ مجمل برای مستمعین پیش می آید نه برای خود متکلم که بگوید لفظ من مجمل است نمی دانم مقصودم چیست. خب شما از لفظ به خودت می رسی، یعنی لفظ را مرأة قرار می دهی برای فهم مقصود خودت، یا اول مقصودت را در ذهنت مجسم می کنی برای مخاطب لفظ انتخاب می کنی. خب متکلم اول مقصودش روشن است بعد لفظ انتخاب می کند، حالا لفظ مجمل باشد مهم نیست. شبهه مفهومیه اینها است. اما آن مثالهایی که در فقه می زنند برای شبهه مفهومیه، مثلا نمی دانیم این مقدار از آبی که در او گل هست عرف به او آب می گوید یا گل آب می گوید. این چه ربطی دارد به شبهه مفهومیه ما؟ چرا؟ برای اینکه مولا هم گه گفت اغسل وجهک بالماء، البته مولا بما هو مقنن لا بما هو عالم الغیب، این آبی که مقداری گل در آن هست را ببریم نزد مولا بگوئیم جناب مولا این آب است؟ می گوید نمی دانم. یا فرض کن مولا می گوید در خیابان صفائیه رفت وآمد نکن. می پرسیم خیابان صفائیه از حرم تا فلکه صفائیه است یا از چهار راه بیمارستان؟ می گوید من نمی دانم، من فقط می دانم خیابان صفائیه طبق نقل هایی که کرده اند جای جالبی نیست در خیابان صفائیه رفت وآمد نکن. این شبهه مفهومیه نمی شود، چون خود مولا هم ممکن است نداند حد و حدود صفائیه کجاست. اینها شبهه مفهومیه نیست.

ولذا من فکر می کنم امثال آقای زنجانی این مثالها را دیده اند ولذا دیده اند شبهه مفهومیه اگر این باشد نباید به عام رجوع کرد. تتمة الکلام انشاءالله فردا.